

بچه‌ها را جدی می‌گرفت

خاطره‌ای از یک معلم بزرگ سال اول ابتدایی

سعیده باقری

تصویرگر: سیدمیثم موسوی

نقاشی کنیم یا شعر و خاطره بنویسیم. در بعضی دیگر جمله‌سازی یا تمرین ریاضی. چطور با وجود کار خانه و دو تا بچه و رفت و آمد هر روز از تهرانپارس تا شهرری توانسته بود حدود ۴۰ - ۵۰ تا دفترچه را پر کند؟ چند شب بی‌خوابی کشیده بود؟

چند وقت پیش مادرم اتفاقی در مسجد نزدیک محل زندگی خانم افتخاری، او را دیده و شماره تلفنش را گرفته بود. با خواهرم به دیدنش رفتیم من او را همان‌طور ساده و صمیمی که همیشه در ذهنم بود، دیدم. چند سالی بود بازنشسته شده بود و به‌خاطر سختی‌ها و جابه‌جایی‌های سال‌های آخر خدمت، با وجود دعوت مجدد به کار در خانه مانده بود. از دیدن ما خیلی خوشحال شد. می‌گفت هر چه اصرار کردم در سال اول ابتدایی بمانم، گفتند که به خاطر سابقه‌ات باید بروی پایه ششم تدریس کنی، در آستانه بازنشستگی، یک سال همراه با تدریس، در کلاس‌های ضمن خدمت پایه ششم شرکت کرده بود. پیش خودم برای نظام آموزشی‌مان تأسف خوردم... کسی را که خودش باید برای معلمان اول ابتدایی ضمن خدمت برگزار کند، می‌فرستند سر کلاس‌های ضمن خدمت ششم بایستد!

با خودم فکر کردم این معلم پرتلاش، در این سی سال هر سال بیش از ۳۰ دانش‌آموز و در مجموع حداقل ۱۰۰۰ دانش‌آموز را با سواد کرده است. فقط دیدن من و خواهرم و شاید فقط چند نفر دیگر از این هزار نفر بعد از سال‌ها می‌تواند او را خوشحال کند. شغل او ایجاب می‌کند که بچه‌ها بیایند و بروند و پس از مدتی او دیگر آن‌ها را نبیند. معلمی یعنی این؛ یک حسرت همیشگی از اینکه حتی نتیجه کارت را هم نمی‌توانی ببینی. چه بسا معلمانی که کلاس‌هایشان تأثیرات عمیقی روی دانش‌آموزان گذاشته است اما ایشان از درک این تأثیرات محروم‌اند و چه بسا روزبه‌روز از کارشان ناامیدتر و دلسردتر می‌شوند. کار معلمی بسیار دیربازده است و چه بسا خود معلم، همین بازده دیر را هم هرگز نبیند اما این به معنی بی‌اثر بودن نیست. خیلی وقت‌ها افراد در سال‌های دور متوجه تأثیراتی می‌شوند که معلم‌ها رویشان گذاشته‌اند اما برای خود معلمان، اغلب جز حسرتی به دل چیزی نمی‌ماند.

در سال تحصیلی ۶۶ - ۶۵ در دبستان رضویه اسلامی شهرری، کلاس اول ابتدایی بودم. خانم افتخاری، معلم بسیار دلسوزمان، هر روز در کلاس و برای آموزش ما بسیار زحمت می‌کشید. مخصوصاً به بچه‌های دیرآموز خیلی توجه می‌کرد و برایشان به‌طور ویژه وقت می‌گذاشت. گاهی از من هم که از چهار پنج سالگی خواندن بلد بودم، کمک می‌گرفت. می‌گویند بچه‌هایی که قبل از مدرسه خواندن یاد می‌گیرند، در مدرسه حوصله‌شان سر می‌رود، اما من هرگز در کلاس خانم افتخاری حوصله‌ام سر نمی‌رفت. او خوب می‌دانست چطور با بچه‌ها کار کند. شاید هم اصلاً خودش هم نمی‌دانست چقدر در این کار مهارت دارد. شاید هم فقط عشق و علاقه به بچه‌ها و کارش بود که ما را خوب می‌کرد. اما نه، به نظر من بیش از این بود. احترام هم بود. او بچه‌ها را جدی می‌گرفت و برای همه آن‌ها احترام قائل بود. این را سال‌های بعد که رفتار برخی معلم‌ها را با دانش‌آموزان، به‌خصوص دانش‌آموزان ضعیف‌تر یا فقیرتر کلاس می‌دیدم متوجه شدم. فکر می‌کنم در رفتار خانم افتخاری جز احترام به همه، چیزهای دیگری هم بود. مثلاً بین بچه‌ها فرق نمی‌گذاشت و سعی می‌کرد این را نشان دهد. یادم می‌آید یک‌بار که با بغل‌دستم‌ام سر کلاس دعوایم شد، مرا هم مثل بقیه دانش‌آموزان برای تنبیه فرستاد تا ته کلاس بایستم. همان‌طور که از ته کلاس ادامه درس را دنبال می‌کردم، توی دلم می‌گفتم که اگر مرا تنبیه نمی‌کرد بچه‌ها احساس می‌کردند چون من شاگرد اولم، بین ما فرق می‌گذارد! حتی تنبیه‌کردنش هم متفاوت بود! بعدها می‌دیدم که معلم‌های دیگر، بچه‌ها را برای تنبیه می‌فرستند جلوی کلاس و آن‌ها را رو به بقیه نگه می‌دارند. به این ترتیب، بچه‌ها هم تحقیر می‌شدند هم درس آن ساعت را از دست می‌دادند. تازه باقی روز هم به خاطر تحقیر شدن عملاً دیگر در کلاس نبودند اما خانم افتخاری جور دیگری بود. او به مادرانمان گفته بود که برای هر کدام یک کیسه کوچک بدوزند؛ برای نخود و لوبیاهایی که سر کلاس با هم جمع و تفریق می‌کردیم. اسفندماه از هر یک از ما خواست که یکی یک دفتر چهل‌برگ خالی برایش ببریم و قبل از تعطیلات نوروز، دفترچه‌ها را با تکالیف مختلف و متنوع در هر صفحه برایشان آورد. در بعضی صفحه‌ها خواسته بود

